



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۰/۰۶/۰۸

سهیلا الکوزی

"خاطرات یکی از خدمتگاران وطن" الله فضل وطنیار



به منظور گرامیداشت از استقلالیت سیاسی صدساله ما از چنگال ابر استعمار انگلیس، مسرت آنرا را دارم که خلاصه زندگینامه و مجادله های یک وطن دوست میهن و از طرفداران نهضت مشروطیت و نهضت امانی

(پدر قبله گاهم) را با شما در میان میگذارم...

این مضمون چندی قبل با اندکی از اختصارات و اضافات در وبسایت "افغان جرمن آنلاين" نیز نشر گردیده است ...

افغانستان بعد از اینکه موفق شد حقوق حقه خود (یعنی استقلال کشور) را، از جانب ابر استعمار نمرودی و فرعون انگلیس باز ستاند. چنین موفقیتی افغانها به حدی استعمار بزدل انگلیسی را سراسیمه و پریشان ساخت که با تمام نیرو بر ضد افغانها دست بکار شد و از هر طریق و حيله ای که ممکن بود خواست جلو پرتو افشانی آزادی را که از افغانستان در سراسر منطقه از چین گرفته تا شمال افریقا تابیدن گرفته بود همه را مهار کند، زیرا این پرتو استقلال طلبی آغاز گور کنی استعمار را رقم می زد. ازینرو

نیروی که از غصب سرزمین های مستعمره بدست آورده بود همه را بکار گرفت و علیه افغانستان از هرگونه اقدام تبلیغاتی، نظامی و جنایی دریغ نکرد. در نتیجه زخم ناسوری را به افغانستان حواله کرد تا تمام جنبش پیشرو امانی را از میان بردارد.

استعمار وقت نه تنها شاه گرامی افغانستان اعلیحضرت امیرامان الله غازی را بوسیله ملاهای دست آموز انگلیسی مجبور به مهاجرت ساخت بلکه تمام اندیشمندان را که پیروی از راه و طریق که امانی در سر داشتند با حيله های رنگارنگ از بین برد. تنها کسانی که از تیغ جلاخان سقوی و نادری جان به سلامت برده بودند اما با وجود اوضاع نابسامان خطرناک، باز هم پشت به اندیشه های مشروطیت دوم نکردند بلکه ثابت قدم به آن پایدار ماندند. در حالیکه دشمن افغانستان، استعمار مزور انگلیس در هر زاویه و هر نقطه علیه روشن ضمیران کمین کرده بود.

برای نمونه یکی آنها را که برای فرزندان اش چنین پیام را به طور میراث امانت گذاشته است تا درین راه نسل اندر نسل اش را توظیف کنند تا مردم بیچاره بدانند که پدران ایشان چه سربلندانه و سر افزانه وطن را حمایه می کردند. اکنون منحیث خاطرات در فضای خوف و ترس وحشت که بر جا مانده بود باز هم عاشق وطن توانست تا دوران ما آن خاطرات میراثی تاریخی را انتقال دهد. روح اش شاد و جنت برین مکان اش باد.

این اسناد که تصویر تمام عیار از روزگار نادرخانی است که تحت نظر بیگانگان چه بالای را برسر مردم آورده اند بسیار خواندنی و قابل توجه می باشند.

با این مقدمه می پردازم به خاطرات و گفته هایکه ازین مرد وطن دوست و وطنیار در خفا بجا مانده است و اکنون آن دوران تلخ را به کسانی تداعی میکند که از دوران سقوی و نادری بیخبر مانده و تا کنون نمیدانند که بالای پدران شان چه گذشته است.

درینجا از جنت مکان « الله فضل وطنیار الکوزی » یاد می کنیم، شخصیتی که از همفکران و همقطاران شهید ملی عبدالخالق جوانمرد بود. از آنجاییکه جوانمرد آهنین اراده فرزند شیر پاک وطن عبدالخالق شهید تا دم مرگ همدستان اش را افشاء نکرد، الله فضل وطنیار الکوزی از برکت پایمردی و شهامت دوست شهید بزرگ عبدالخالق، بقیه حیات

خود را با دل زخمی در فضای خوف و ترس ادامه داد. ولی راه برحق آن شخصیت ها را تادم مرگ فراموش نکرد و برخلاف گرامی میداشت.

از قلم خود روانشاد «الله فضل و طنیار الکوزی» سطور ذیل را بخوانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

ومن الله توفيق(۱۹۹۵م)

جریان زندگی فراز و نشیبهای ناخوش آیند و هم شادی آفرین دارد که هر انسان بسهم خود در این جریانها دخیل بوده و گذارشاتای از خود بجا مانده است. بلی من همچون یکی از افراد این مرز و بوم نامور یعنی افغانستان میباشم و ۸۵ سال عمر را در آن گذشتانده ام، طبعاً گذارشاتای از نواحی متعدد به عقب گذاشته ام که نه چندان فریبنده و مطلوب است مگر شاید قابل التفات باشد.

بهر صورت چون پروسه برای شخص خودم و احاد خانواده عزیزم قابل توجه و ارزش شمرده میشود، به اثر توقعات جدی و صمیمی فرزندان و زادگان ارجمندم بالخصوص صبیبه نور چشم سهیلا باز دست به قلم برده، چگونگی زندگی چهار پاره یا پاره پاره ام را بروی صفحات چند تحریراً تبارز دادم و برای گرفتن عبرت باقیات صالحات از ماجرا های طی شده آن بیچون و چرا در گیر و دار حیات و موجودیت مملکت سربلند و سلحشور خود پند گیرا استفاده نمایند.

خانم سهیلا الکوزی صبیبه روانشاد الله فضل و طنیار خاطر نشان میکند که:

پدرم در زمان جلوس غازی شاه امان الله خان ، هفت یا هشت سال داشته و از آن زمان بیعد همواره از نظریات، برنامه ها و فعالیتهای شاه امان الله غازی که شاهد عینی آنها بوده مایه گرفته و با آن همنوا بوده اینک آن خاطرات را به خدمت علاقمندان تقدیم می کنم امید آن عشق بزرگ ملی به آیندگان و طندوست سرمشق قرار گیرد.

خانم سهیلا الکوزی اضافه می کند که پدر بزرگوارم چنین می نویسد که:

...در زمان ادامه تحصیل به مدرسه امانی، برادر عینی اعلیحضرت امان الله غازی موسوم به شهزاده عبیدالله همصنف من بود و ما در کنار هم مینشستیم من منحصراً کپتان صنف و او شهزاده منور بود.

این زمینه رابطه دوستی را بین ما قائم ساخت و هفته یکشب در قصر علیا محل بود و باش علیا حضرت ملکه مادر، مهمان او میبودم و تحایفی هم از ع. ح. ملکه مادر حاصل مینمودم. در آن شبانه روز وضع اجتماعی قندهار نا مطلوب و آشوبگرا بود و به این نسبت ع ح امانالله خان عازم قندهار شد. ع ح ملکه مادر نیز با پسرش شهزاده عبیدالله و خدام مربوطه اش عازم آنولایت گردیدند و خوشبختانه در اثر علاقه شهزاده عبیدالله به استشاره ع. ح. ملکه مادر مراهم با معلم جرمنی که (زیفر) نام داشت باخود به قندهار برد.

محترمه علیا حضرت ملکه ثریا، خانم اعلیحضرت. امان الله خان به نسبت حملی که داشت در کابل باقی ماند و عازم قندهار نگریدید.

اعلیحضرت امیر امان الله شش ماه در قندهار به رسیدگی حال مردم و دفع و طرد [رد] دزدان راه گیر و ظالمان اجتماع قندهار پرداخت و با تأمین عدالت اسلامی دولتی در آنجا بیایتخت یعنی کابل مراجعت نمود.

با بغاوت حبیب الله مشهور به بچه سقا و مردم ولایت شینوار که به اغوای دولت انگلیس بر ضد اعلیحضرت امان الله براه افتاد. غازی اعلیحضرت امان الله خان لازم ندید که درین توطئه و دسیسه انگلیس ها مبادرت به قتل و قتل و طناران خود نماید لهذا خود را خود از پادشاهی خلع اعلام نمود و از افغانستان خارج گردید و به اروپا مهاجر گشت.

موصوف اضافه میکند که: با آمدن حبیب الله کلکانی به اریکه قدرت و فروریختن نظام امارت امانی رشته تحصیل از دستم رفت و به سفر چند ماهه به ولایت مزار شریف از کابل انزوا گرفتم.

به تعقیب این جریان که محمد نادر به کابل حمله ور و آنرا متصرف شد من دوباره به کابل آمدم. وضع کابل در آنزمان خوب نبود عدم حضور شاه امان الله بطور جدی محسوس و درد ناک بود و برای ما جوانان تحمل اش شدیداً طاقت فرسا بود.

(در جای دیگر حمله نادر به کابل را چنین می نگارد.) با ورود محمد نادر بکابل و گرفتن پایتخت از طرف او که به شکست و قتل حبیب الله و اراکین او منجر شد... تحولات و تهدیدات عجیب دلخراش سراسر افغانستان و مخصوصاً کابل را فرا گرفت.

چه با برقراری محمد نادر خان در کرسی امارت و تقرر محمد هاشم خان برادرش به حیث صدراعظم مهمه و حشنتاکی به کابل پخش شد... یعنی چون مردم و مخصوصاً جوانان حساس روشنفکر کابل که دوستدار اعلیحضرت محبوب شان غازی امان الله خان شمرده میشدند، خواهان و طرفدار بازگشت دوباره امیرغازی امان الله خان به سلطنت گردیدند. ازینرو بر ضد محمد نادر متصل به اقدامات شدند.

این دسته جوانان به تخت نشستن محمد نادر را دستبرد و خیانت او به مقابل ولیعهد همیشه عنی، بر ضد اعلیحضرت. امان الله خان دانسته و او را خائن شناختند به اقدامات مخفی ضد او در هر گوشه و کنار شهر پرداختند... شب نامه های تنقیدی و تهدیدهای بر علیه او در هر کجا نشر میکردند... تلقینات و تبلیغات جسورانه مینمودند و تخت نشینی محمد نادر خان را محکوم میکردند.

محمد نادر و برادرش محمد هاشم خان صدراعظم وقت ازین اوضاع بوحشت افتادند و به اقدامات و عملیات مقابله ای پرداختند و با توسیع تشکیل ریاست استخبارات حق و ناحق به دستگیری این قبیل جوانان که مناصف آنها را متعلمین مکاتب و لیسه ها تشکیل میداد پرداختند که در نتیجه برخی را محکمه و ثبوت به اعدام نمودند... دستة را به زندان میفرستادند به حبس های معیادی نا معلوم و طولانی می نشانند که قسمتی از آنها در محبس جان دادند و بعضی از نو جوان بیگناهی که حبس گردیده بودند با ریش سفید از زندان بدر شدند و تعدادی به امراض گوناگون دچار گشتند از قبیل مریضی پیس و سل و حمای لکه دار که از شبش بسیار در بدن انسان عاید می شود و غیره. اعدام وحشیانه غلام نبی خان چرخ و عبدالخالق خان نوجوان ۱۴ ساله و کرنیل قندهاری و دیگران را میتوان درین قطار محسوب نمود.

در جریان این زد و بندها و گرفتن ها نقش زندگی من هم تغییر پذیرفت و مسیر دیگری را اختیار نمود. اینکه زندگی ام در خطر بود دلایلش کم نبود... من خوشبین و آرزومند شاه مترقی کشور ما بودم طوری که در سطور گذشته تذکر داده شد از جمله طلاب مکتب امانی بودم و طلاب لیسه امانی در دفاع از حق شاه امان الله تلاش بارز داشتند تقاضا و آرزوی برگشتن او را داشتند... عبدالخالق قاتل نادرشاه نیز از همان مکتب بود و علاوه بر آن با برادر اعیحضرت امان الله غازی رابطه خیلی دوستانه داشتم. خطر جلب-اعدام و یا حبس تهدید می نمود و خیلیها خوفناک و اندیشناک زیست میکردم... بناچار و ناچار برای نجات از این محصه از کابل بسوی ولایات شمال مملکت به سفر مخفیانه پرداختم. من هم تحت تعقیب بودم و نخواستم که از گریزم متصدیان امور دولت واقف گردد. بعد از هشت روز خود را گاه با اسپ و گاه پیاده از راه کوتل سالنگ به خان آباد که آنزمان مرکز ولایت بود رسانیدم. چندی در خان آباد زندگی خوفناک و ناخوش آیند را طی نمودم.

در جای دیگر مینویسد... آمادگی هجرت از کابل را پیش گرفتم و با یک نفر دیگر از اهالی کابل که همراه بود از کابل بدر شدم و سفر مخفیانه به سمت ولایات شمال په پیش گرفتم... درین حکایت دقت کنید که یک وطن دوست ملی و عاشق وطن در وطن اش جای ندارد و سرگردان است. اگر او خیانت و جاسوسی پیشه میکرد نه اینکه سرگردان نمی بود برخلاف غرق پوند انکلیسی می شد. مگر عشق بزرگ میهن او را از هر عمل نا روا محفوظ داشت.

موصوف ادامه میدهد که: در اثر این نا آرامی عزم سفر تالقان یا ولایت تخار امروزه را پیش گرفتم و خود را به آنجا رسانیدم... آنجا هم نا آرام بودم خصوصاً که جنگ لقی و حملات قشون وی از هر طرف صورت میگرفت.. لهذا بزودی از آنجا خود را به ولایت بدخشان رسانیدم.

ماهی در فیض آباد مرکز ولایت بدخشان گشت و گذار داشتم تا اینکه در یکی از روزهای بازار عنعنوی آنجا به دکان یک سماوارچی کابلی که ده باشی خان لقب داشت جای مینوشیدم که یک نفر عسکر مربوط قوماندانی یا کوتوالی آنوقت بدکان سماوارچی مذکور بالا شده و بمن گفت که امر جلب را کوتوال صاحب یعنی قوماندان خاندوی ولایت داده است بیا که برویم. لاجرم با او روان شدم و به حضور کوتوال صاحب ایستادم... کوتوال صاحب گفت نام تو چیست و از کجا میباشی... نام خود را بیان کردم و گفتم که از کابل میباشم. کوتوال مذکور پاکتی را از روک میز کشید و به من داد و گفت که بخوان که این شخص تو میباشی یا چطور؟ پشت پاکت دریده شدگی مهر و لاک داشت و در پیشانی آن نوشته شده بود (مخصوص) مکتوب را از پاکت کشیدم در گوشه پاکت کلمه متحدالمال تحریر یافته بود. این کلمه میرساند که یعنی چنین یاد آوری مخصوص راجع به من در تمام ولایات صادر شده بود. در مکتوب مخصوص مذکور چنین تذکر رفته بود.

(الله فضل نام یکی از بچه های مکتب امانی و دارای افکار انقلابی میباشد هر جائیکه دستگیر شد حبسش کنید تا اطلاع ثانوی).

با خواندن جملات مکتوب هک و پک ماندم و صادقانه گفتم که بلی این شخص من خودم میباشم. کوتوال صاحب به من گفت که صداقت تو در ای بچی مرا خوش آمد و میدانم که مهاجر مسافر میباشی لهذا در هر چاشت خوراک لازمه را بتو مقرر میدارم و راستش هم که چنین کرد.. یعنی پس از فرستادن من به بندیکانه ولایت هرچاشت خوراک لازمه که عبارت از یک کاسه شوربا و دو نان بود ذریعه ناظر آن بمن میرسید... و فی ماه پانزده افغانی مدد معاش مهاجرین قانون آنوقت هم برایم از طرف کوتوال صاحب مقرر شد و ماهانه برایم میرسید. (شاید او هم از جوانان امانی بود که چنین خیر خطر ناک را خدایی انجام میداد. والله یعلم) مدت ۲۲ ماه در بندیکانه آنجا ماندم تا اینکه مکتوباً از طرف مرجع متذکره پایتخت بکابل خواسته شدم.

وقتی که مکتوبم نوشته شد بهمراهی یک کابلی دیگر که از کولاب اتحاد شوروی آمده بود و گرفتار و حبس گردیده بود با دو نفر سوار مسلح کوتوال از فیض آباد به خان آباد آورده شدیم.

و بعد از تحویل دهی من به آن ولایت پانزده روز دیگر در بندیخانه خان آباد که در گیر و دار حملات لقی و عساکر دولتی پر از بندی ها بود باقی ماندم و بعد از تکمیل مکتوب لازمه انتقال، من بکابل با دو نفر ملازمین سوار قوماندانی خان آباد عازم کابل شدم.

با رسیدن در کابل به ریاست استخبارات وزارت حربیه آنوقت سپرده شدم در تولی محافظ ولایت مذکور به حیث یک محبوس سیاسی متوقف ماندم تا با کم و کیف احوال بحضور محمد هاشم خان صدراعظم پیش شوم... اما خوش چانس بودم که قبل از پیش شدن به حضور محمد هاشم خان بعد از چند روز حبس در تولی محافظ مرض محرکه شدید دامنگیر شد و کارمندان دولت مرا به شفاخانه عسکری سابقه که لب دریا و قریب پل محمود خان واقع بود نقل دادند. بعد از سپری شدن چند شبانه روز در شفاخانه چون وضع بحرانی و خطرناک معلوم میشد با اثر اقدامات پدر مرحوم و برادر مرحوم محمد اسمعیل خان که طیاره ران (در جای دیگر هوا باز مشهور و صاحب منصب) بود، مجلس داکتران شفاخانه با تضمین لازمه اجازه انتقال مرا از شفاخانه بخانه پدریم دادند و در نتیجه بخانه وارد شدم یعنی نقل داده شدم.

در خانه به مهمانخانه حویلی پدری ام، بستر گسترده شد و از طرف مرحومه مادرکلان مادری ام تحت پرستاری قرار گرفتم و پس از مدت چهارده شبانه روز عرق کردم و شفا یافتم.

در اثر شفایابی من، پدر مرحوم که در حکومت پغمان کارمند دولت آنوقت بود بکابل آمد و مرا با خود به پغمان برد.

دو ماه در پغمان بودم و وجود توانائی از دست رفته را دوباره حاصل نمود.

در یکی از روزها که پدرم جرائد را غرض مطالعه من بخانه میآورد، جریده هفته وار اصلاح به دستم داد، نشریه مذکور که در اواسط برج حوت سال ۱۳۱۰ بدسترس رسید در آن خواندم که سر از سال ۱۳۱۱ شمسی جریده مذکور بحیث روزنامه نشر میشود و به ژورنالستانی که در امتحان کانکور کامیاب بدر آیند ضرورت است.

برج حوت سال ۱۳۱۰ شمسی به اجازه پدر از پغمان عازم کابل شدم و به اداره نشریه اصلاح رفتم و در مجلس امتحان سهم گرفتم و موفق بدر آمدم و بحیث محرر یعنی ژورنالست روزنامه اصلاح مقرر شدم و سر از آغاز سال ۱۳۱۱ ش به وظایف محوله پرداختم، بعد از اینکه یکسال از نشر روزنامه اصلاح موفقانه سپری شده بود یک ماهه معاش طور بخشش برایم داده شد و با صدور مکتوب جداگانه به حیث سر محرر شعبه تصحیح و نشریات ترفیع و تقرر کردم.

در آنوقت هنوز طبع و نشر نوت اسعاری صورت نگرفته بود و فی ماه ۳۵۰ افغانی مسکوک نقد برایم پرداخته میشد. همکاران همرتبه ام عبارت از محترمان محمد ابراهیم عقیفی سر محرر شعبه داخله، محمد قدیر ترکی سرمحرر شعبه خارجه و غلام دستگیر اوری سرمحرر شعبه تقفید و تبصره بودند.

خانم سهیلا الکوزی می افزاید: پدرم موازی به کار یاد شده فوق چند سال مکتب حکام را که امروز فاکولته حقوق گفته میشود نیز دنبال نموده تا بدیلی برای مکتب حربی اش شده باشد...

پدرم نظر به ملحوظات بالا مقالات خویش را به نام خویش نمی نوشت، حتی تا زمانی که خواهر مرحومه ام سلطانه نجوا و برادرزاده های نو تولدش جوان شدند و نزدش قند شاگردی گذاشتند و فن نویسندگی را آموختند، بنام های ایشان مینوشت. موضوعات اش مشکلات اجتماعی و دردهای مردم بود که آنها را به نوعی انعکاس میداد... رؤسای ادارات اش بعدها متوجه شده بودند که منبع مقالات مسایل اساس را پدرم بنویسد و دستخط ایشانرا که دارای نثر عالی بود بنشر بسپارند، یعنی تحریریش بنام رؤسایش به بدست نشر سپرده میشد...

جناب الله فضل وطنیار اضافه میکند که: متعاقب این وظیفه دوسال هم به حیث محرر و نگارنده مسؤل روزنامه «حُسن» که در روزهای جشن هفته وار و مثل سالانه بصورت رنگه حاوی مقالات حماسی- خبرها و غیره کلکسیون میشد قرار داشتم و سنوات آن دوسال اگر بخواهیم بگویم سنوات ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ شمسی بوده است.

در سال ۱۳۲۰ از وظیفه سرمحرری اصلاح خودرا کنار کشیدم و با حصول جواز استخدام قانونی به نسبت یک ضرورت شخصی عازم ولایت قندهار شدم (این زمانست که پدرکلان ما فوت شده اند و مسؤلیت یکتعداد مادران، برادران خوردسال و نو جوان بدوش پدرم قرار داشت، البته از نگاه مادی و معنوی...) و در آنجا بحیث مدیر اجرایی و منشی مجلس ریاست اطاق تجارت قندهار مقرر شدم و چندین سال وظایف مشخص را در زمینه پیش بردم.

در ۱۱ و ۱۲ ثور سال ۱۳۲۲ ش به عمر ۳۳ سالگی متأهل گردیدم و با صاحب جهان دختر یکی از خوانین نامور قریه تتمدیه علیای ولایت پروان که عبارت از افراد دودمان مرحوم جلندرخان غازی بود ازدواج کردم. (عمل استعمارگران و کندن درختان توت بارور را به چشم سر دیدم که سبب رنج فراوانم شد، چون مقاومتران هفته هارا

در کوهات میگذراندند و از توت و تلخان تغذیه مینمودند، تا کرنیل انگلیس از موضوع آگاه شد، امر کردن همه درختان توت منطقه را داده بود... پس از آن در سال ۱۳۳۰ از قندهار بکابل آمدم.

صبیه موصوف محترمه خانم سهیلا در معرفی موصوف مینویسد که: پدرم الله فضل و طنبیار، پدرش محمد علی خان و پدرکلانش ناظر محمد خان سطرنجباز مشهور قهرمان جهانی از قوم الکوزی ارغنداب قندهار میباشد که خانواده ایشان در زمانیکه تیمورشاه درانی پسر احمد شاه بابا پایتخت را از قندهار به کابل انتقال داد، باحکومت وقت به کابل میآیند و در محله باغ علیمردان کابل سکونت اختیار مینمایند و در همانجا متولد شده چشم بروی دنیا میگشاید.

مادرش شاه سلطان از قره باغ شمالی مربوطات ولایت کابل میباشد.

پدرم در یادداشتی سن هفت سالگی را داده است که از طرف پدرش شامل صنوف ابتدائی دارالفنون حریبه که از طرف جنرال سید محمود سامی اداره و سازمان داده میشود، داخل می شود و تا صنوف اعدادیه که پنج سال را در بر گرفت و روش عسکری و حربی را نظراً و عملاً میآموزد.

اما در جریان تمرینهای عملی به پدرم واضح میگردد که حرب عسکری جای او نمیباشد. به اجازه والدین مکتب حربی را ترک گفته در شروع برای یکسال شامل لیسه حبیبیه و متعاقباً شامل لیسه نو تأسیس امانی به دروس به زبان المانی میپردازد و تا زمانیکه شاه امان الله، شاه قلوب مردم افغانستان خود را از سلطنت خلع می نماید به دروس خود ادامه میدهد.

خانم سهیلا الکوزی اضافه میکند در جای دیگر پدرم مینویسد که: چند هفته را در آن ولایت گذشتاندم و چون پیش از حرکت خود به این فکر بودم که خودرا بولایت بدخشان برسانم و در آنجا از دریای آمو که سرحد منحصر بین افغانستان و دولت روسیه آنوقت بود گذشته به کولاب بروم و از آنجا به مسکو رفته طرق و ذرائع رسیدن به ایتالیا را که اعلیحضرت امان الله غازی و شهزاده عیدالله در آنجا سکونت پذیر شده بودند جستجو نمایم و خودرا نزد آنها برسانم. در اینجا و درین حال هم باین اندیشه بودم که زمینه سراغ کنم تا این آرزوی خودرا جامه عمل ببوشانم.

خوشبختانه تا اندازه زمینه برایم مساعد شد، چه خبر یافتم که یک شخص مشخص ولایت لوگر به حیث حاکم اعلی بدخشان از طرف دولت نادرشاه مقرر شده است... چند روزی انتظار کشیدم تا شخص مذکور به خان آباد بیاید. چند روز بعد که حاکم اعلی مذکور در راه عزیمت به بدخشان به خان آباد اصل شد خود را در حریم هواخواهان همراکاب او رسانیده و در جمع عقب تازان هموطن او به مرکز ولایت یعنی فیض آباد رسیدم. در اینجا چون کسی را نمیشناختم و سنم هم ایجاب شمول به دوائر دولتی را نمیکرد... حیران بودم و بصورت سودائی شبا نه روز را میگذشتاندم و یکار گشت و گام داشتم و بسراغ نفری میگذشتم که مرا به کولاب رهنمائی کند.

(در جای دیگر مینویسد: به بهانه اینکه خدمت عسکری را انجام نداده بودم و آنها و ادارم بسازند که انجام بدهم بکابل خواسته شدم و من تا زمانی علیه این درخواست مجادله نمودم و معاذیر آوردم که به مقصدم نایل شدم اما دار و ندارم از دستم رفت از آنجمله دارائی ناچیزیکه اندوخته بودم، زیرا من به دریافت اجازه نامه کار به زودی نایل نشدم)... بالاخره بحیث ژورنالیست و متعاقباً بحیث معاون مدیریت مجله اقتصاد تقرر یافتم. بعد از چند سال خدمت در این مدیریت و این بست تبدیلی خود را بریاست انکشاف دهات سازمان دادم و در آنجا هم به حیث معاون مجله دهکده « دکلی ژغ » (در جای دیگری صدای دهکده یاد آوری نموده). وظیفه ژورنالیستی را انجام میدادم و در ضمن چند سالی هم در مرکز تربیه انکشاف دهات در چهار آسیاب که کارگر انکشاف دهات تدریس و تربیه میشد وظیفه اداره امور نشرات و طباعت آنرا از پیش میبرم و گاه گاه عندالایجاب معلم هم میشدم و طلاب مکتب مرکز را که دوازده صنف داشت تربیه و تدریس میکردم.

دوره خدمت من در ریاست انکشاف دهات به چهارده سال انجامید.

به جایی دیگری مینویسد... (دهات ولایات را از راه کوه ها و با اسب طی مینمودم.) و پس از آن زمانی که ریاست انکشاف دهات بوزارت داخله مرتبط شد بحیث مدیر معارف ریاست انکشاف دهات در کابل مقرر شدم، چه آنریاست در تمام ولایات دور دست مکاتب زیاد داشت که از طرف بیش از هزار نفر معلم تدریس میگردیدند.

دوره خدمت من در ریاست انکشاف دهات به نحوی که تذکر یافت به چهارده سال انجامید تا اینکه ریاست انکشاف دهات نابخردانه از طرف دولت آن وقت بشکل دیگر تغییر یافت و مکاتب آن با معلمین و اعضای مدیریت معارف آن بوزارت معارف تعلق گرفت.

با رجوع بوزارت معارف بحیث آمر کوپراتیف مقرر گردیدم. اینهم بهاناً بود که مانع تدریس به نسلهای کشور نیازمند شدند.

خانم سهیلا الکوزی اضافه میکند که: این همه تبدیلیها و اضافه بست نمودن ها و امثال اش اصلاً ادبیت و آزاری بوده که طرفداران نهضت امانی را به نوعی آزار رسانی کرده باشند. بطورمثال، دانشمند قلمدار را به مدیریت کوپراتیف نزول دادن جفای آشکار زمانه را روشن مینماید. که چگونه جلو رشد جامعه را می گرفتند زیرا به گفته خودش، او شاه مترقی و صمیمی را دوست میداشت...

در سال ۱۳۵۰ش بالاخره مرا قبل از سن تقاعد و بدون در نظر گرفتن همه سالهای کارم و بدون رتبه که به آن مستحق بودم یعنی رتبه چهار به تقاعد سوق دادند. در جریان زندگی با پیش آمدها و تصادفات عجیب و غریبی مواجه شده ام که از یادآوری و نوشتن آنها ثمری حاصل نمیکردد، لهذا من هم از تذکر آنها منصرف شدم.

برادرم محمد علی وطنیار، در یکی از یادداشت‌هایش تحت عنوان "...تصایح پدرما به آرمان ما تبدیل شده است" مینویسد...

"...جناب شان مرحوم وطنیار بزرگ در طول حیات خود مبارز بود چی در نهضت امانی و مشروطیت که محصول افکار بلند و اصول مبارزاتی ایشان به صفت یک افغان مبارز ملی و مردم دوست از طرف دولت ستم سالار نادر شاهی گرفتار، زندانی و قسمت از عمر عزیزاش را در زندان های بدخشان و بغلان گذشتاند. بعد از رهایی از زندان آن وقت بنا به حکم سردمدار نظام دیگر اجازه تعقیب درس به ایشان کمافی السابق داده نشد. بعد از مدتی در مکاتب رشديه و اعدادیه وقت ادامه تحصیل و آخر الامر در پوهنجی حقوق و علوم سیاسی وقت شامل درس شدند. که باز هم مشکلاتی که همیشه سر راه مبارزین در نظام های جبون و ستم گر وجود دارد بعد از سال دوم یا سوم مجبور به ترک فاکولته شدند و آخر الامر مامور یکی از ادارات دولتی اما باز هم زندان با وحشت هایش و زندگی با همه مشکلاتش غرور و عزت ایشان را در رابطه به وطن دوستی علاقه به استقلال و آزادی وطن و تأمین عدالت اجتماعی خدشه دار کرده نتوانست رزمید، می رزمید و تا آخر عمر پربارشان آزاده و مبارز باقی ماندند و سر بلندتر از دار داشتند روحشان شاد یادشان گرامی باد .

"مرد نمیرد به مرگ مرگ ازو نام جست

نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست"

وطنیار بزرگ در طول حیات شان انسان بود و انسان صفت، ملی بود و وطن دوست در افکار بلند و عالی شان هیچ گونه تعصب قومی، زبانی، منطوقی سیاسی و جنسیتی وجود نداشت و این کرکتر عالی ایشان به اطرافیان و بخصوص خانواده اش تاثیر مستقیم و به سزا داشت. ایشان با افکار بلند و عالی که داشتند همسر عزیز و فرزندان و هر یک از عقارب و دوستانیکه با جناب شان نزدیک و هم صحبت بودند خوشبختانه تحت تاثیر افکار ایشان سربلند و باعزت باقی ماندند. جناب شان نه تنها در دوران دولت ستم شاهی نادر بلکه در جریان زمانیکه وطن عزیز ما طرف اشغال روس ها (شوروی) وقت قرار گرفت همیشه ما را به مبارزه و مقاومت و تسلیم نشدن به متجاوزین و مزدورانش توصیه می کرد و همیشه رهنمایی تشویق و ترغیب می کرد تا مایوس نشویم به افغانستان و افغانها به سرزمین زیبای ما فکر کنیم که ایشان با همین افکار بلند باز هم طرف ستم دولت سوسیال فاشیستی وقت قرار گرفت و از طرف خادیسث های کثیف و خون آشام گرفتار و در خاد بس مخوف شش درک کابل زندانی شد ... باز هم با سربلندی متانت و پایمردی که داشتند جان به سلامت بردند و درس بزرگی به ما اعضای خانواده دادند. که همت عالی و خصوصیات مبارزاتی وطنیار بزرگ و عزیز و توجه مادر سربلند و با متانت به همه فرزندان چه دختر و چه پسر خوب تربیت یافتند با وجود مشکلات متعدد و دام های مزورانه جواسیس اجنبی هرگز تسلیم وطن فروشان سرخ و سیاه نشده با هیچ گروه باندک سیاه و سرخ همکاری نکردند و تا هنوز که هنوز است زن و مرد خانواده اش سربلند آزاده استقلال طلب و عدالت خواه هستند .

هیچ فراموش نمی کنم شبی منحوس شش جدی در منزل ما مهمان بود و ما تا ناوقتهای شب مصروف صحبت بودیم که ناگهان صدای خشن و ویرانگر توپ، تانک، طیاره، تفنگ و بم فضای کابل را به لرزه آورده بود... ما همه نگران بودیم و شب خواب به چشم ما راه نیافته بود و اما در آخرهای شب لحظه به خواب رفته بودم، پدرم صبح زود جهت کسب معومات اوضاع به بیرون شتافته بود، وقتی برگشت در حالیکه اشک به چشمانش حلقه زده بود، فریاد زد و ظنم اشغال شده"...

بلی برادرم در یادداشت‌هایش در مورد شخصیت پدرما تحت عنوان "تصایح پدرم به ارمان فرزندانم مبدل شده" اضافه مینماید:

..پدرم حتی که در عمر هفتاد و سه سالگی در زندان مخوف شش درک محبوس و مورد انیبت و آزار قرار میگيرد، بعد از رهایی دست از پیام های مبارزاتی اش به فرزندانم نمیدارد و به دام های مزورانه دولتمداران وقت اعتناع ننموده و به فرزندانم خطاب مینماید. "افغانستان وطن است، وطن مادر است و حفاظت و دفاع مادر وظیفه انسانی و اسلامی هریک شما فرزندانم میباشد..."

بلی پدر آزاده ام در زمان استیلای شوروی و حاکمیت اختناق در افغانستان، هنگام دوباره زندان سیاسی را تجربه نمود که در کنار او فرزندان و فرزند فرزندان نیز رهسپار زندان شده بودند... و آن فرزندان که در بیرون از زندان مجال یافته بودند، یا با خوف و یا در مخفی گاهها بسر میبردند...

افغان جرمن آنلاین...

گذارش زندگی را باثر پیشنهاد صبیبه عزیزم نور چشم سهیلا تحریر نمودم تا برای نورچشمان بازماندگان عزیزم پسران- دختران و نواده های عزیزم بقسم خاطره باقی بماند و گاه گاهی باثر مطالعه آنها خدمتگار وطن شانرا خوبتر درک نمایند و خود مصدر خدمت گردند. به امید این آرزو که تمام مردم کشورم در اتحاد و برادری بتوانند مصدر خدمات نیک به وطن زخمی باشند. وسلام

د پان و شمیره: له ۷ تر ۷

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلېکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ